درس چهارصد و پنجاه و ششم

بررسی امتناع یا عدم امتناع تحدیدِ واجب الوجود بالذات با حدود عدمی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أمّا كَونُ بَعضِ أنحاءِ العَدَمِ مُمتَنِعاً لِلمُمكنِ بِالذّات أو لِلمُمتَنِعِ بِالذّات فَهوَ أيضاً مَحلُّ بحثٍ فَإنَّ العَدمَ مِمّا لا امتيازَ فيه حَتَّى يَمتَنِعَ بَعضُهُ دونَ بَعضٍ آخَرَ كَما مَرَّ بَل رُبَّما كانَ هَذِهِ الأوصافُ العَدَميَّةُ مِمّا يَستَتبِعُها بَعضُ الأوصافِ الوُجوديَّةِ عَلَى سَبيلِ الاستِتباعِ و الاستِجرار.
فالحَقُّ أنَّ امتِناعَ العَدَمِ المَسبوقِ بِالوُجودِ لِلمُمتَنِعِ بِالذّات يَرجِعُ إلَى امتِناعِ ذَلِكَ الوُجودِ السّابِقِ عَلَيهِ فَإنَّهُ إذا امتَنَعَ السّابِقُ عَلى شَيءٍ امتَنَعَ اللاّحِقُ أيضاً بِاعتِبارِ كَونِهِ لاحِقاً بِهِ.[1]

من خیال می‌کنم تا اینجا برسیم دیگر طبعاً چون جلسهٔ آینده من نیستم و اگر بخواهیم این بحثی را که در پیش گرفتیم ادامه دهیم کم‌کم همین‌طور بدون نتیجه می‌ماند به‌اضافهٔ آنچه که مدّنظر داشتیم نسبت به این مطالب این بحث را از خارج [توضیح بدهیم] شاید خودش چند جلسه‌ای هم طول بکشد لذا به این اشکال مرحوم آخوند در این جلسه بسنده می‌کنیم و آن شک مشهور که خب باز خودش شک خوبی هم هست یعنی مطلب خوبی هست إن‌شاءالله آن را برای یک وعدهٔ درسی موکول می‌کنیم.

اگر در کیفیت استدلال امتناع اتصاف واجب به

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۳۸۰.

بعضی از انحاء وجود نظر رفقا بوده باشد در آنجا مستدل نسبت به این قضیه مثالی می‌آورد و می‌گوید: این مطلب که اتصاف واجب به بعض انحاء وجود ممتنع است مانند امتناع اتصاف ممکن می‌ماند به بعض انحاء وجود؛ همین‌طور بعض از انحاء وجود امتناع اتصاف به بعض دیگر دارد؛ مثلاً بعض از انحاء وجود که عبارت هستند از همان انحاء امکان ذاتی، ممتنع است اتصاف آنها به وجود ذاتی و به وجوب وجود همین‌طور به اتصافش به بعضی از انحاء عدم، آنها هم ممتنع است مانند عدم مسبوق به وجود زمانی. این در اینجا بعضی از انحاء وجود متصف به این نمی‌تواند باشد مانند زمانیات!

زمان و زمانیات اموری هستند که ـ به‌خصوص خود وجود زمانی که متصف به امکان ذاتی است ـ نمی‌توانند متصف به عدم مسبوق به وجود باشند یعنی یک عدمی که وجود بر عدم سابق است، خود وجود زمانی! چون هر نقطه از زمان را شما درنظر بگیرید آن نقطه از زمان خودش عبارت از وجود است و نمی‌شود که بعد از آن نقطه، عدم وجود داشته باشد در خود مفهوم زمان. یااینکه عدم اوّلی؛ شما هر

نقطه از زمان را که درنظر بگیرید این نقطه، وجودی باشد که مسبوق به عدم باشد این‌هم نمی‌تواند به این کیفیت باشد. دلیلش چیست؟ دلیلش این است که زمان یک موجود غیر قار بالذات است در وجود قار بالذات ابتدا و انتهای دو نقطه که کمّ آن موجود را تشکیل می‌دهند مسبوق به عدم است یعنی در این نقطه از این کمّ متصل وقتی که شما ملاحظه کنید آخر کم در اینجا عدم حدیّت این کم است، در ابتدا و انتهای این کم این نقطه، این اولین نقطهٔ عدم حدیّت متواصل برای این محدوده از کمیّت است.

اما در مورد زمان که غیر قار بالذات است ما نمی‌توانیم چنین چیزی را تصور کنیم چون نفس تصور به غیر قار بالذات عبارت از عدم تصور ابتدا برای او است و این معنا، معنای زمان است.

البته این مسئله به این نظریه برمی‌گردد که ما زمان را یک موجودی درقبال سایر وجودات بدانیم مانند مکان که برای او یک وجود استقلالی قائل باشیم گرچه آن وجود غیر قائم به غیر است اما خود وجودش، وجود مستقل است مانند وجود کلیهٔ

اعراض که اینها وجودشان وجود مستقل است یعنی وجود فی نفسه دارند منتها فی نفسِه لغیره نه وجود فی نفسِه فی غیره که مانند وجود رابط و معانی حرفیه باشد بلکه وجود عرض وجود فی نفسه است منتها فی نفسه لغیره درقبال وجود موضوعات که این وجود موضوع، وجود فی نفسِه و لِنفسه است و درقبال وجود واجب الوجود که وجود فی نفسِه و لِنفسِه و بِنفسِه است که وجود موضوعات وجود بِغیره است.

خب این وجود زمان را ما یک هم‌چنین وجودی بدانیم؛ وجود فی نفسه منتها لِغیره اما اگر طبق آنچه که نظریهٔ ادقّ بر این نظریه استوار است زمان عبارت از یک وجود اعتباری است که حالت و کیفیت تکوّن شیء را تعبیر به زمان می‌آورند؛ مانند مکان. ما الآن تصور می‌کنیم مکان وجود دارد یعنی جدای از آن موضوعات و جدای از آن هیولاء و صورت، جدای از ماده، یک شیئی به‌عنوان مکان وجود دارد که آن برای این اشیاء ظرف است و اشیاء در آنجا قرار دارند درحالی‌که مکان چنین مطلبی نیست! مکان عبارت از یک مسئلهٔ اعتباری است که با تحقق خود ماده آن

مکان هم تحقق پیدا می‌کند و این مسئله نه‌تنها در اشیاء مادی هست بلکه در اشیاء غیر مادی از مجردات هم این مسئله یافت می‌شود.

کیفیت تصور ما از عالم ملائکه و عالم مجردات

مثلاً تصور ما از عالم ملائکه و عالم مجردات چیست؟ ما تصور می‌کنیم یک عالمی وجود دارد مانند همین عالمی که ما در اینجا هستیم منتها در این عالم انسان‌ها و حیوانات و اشجار هستند و در آن عالم ملائکه در حال حرکت هستند. درحالی‌که ملائکه مجرد هستند؛ نفوس مجرده و عقول و عالم عقول عبارت از یک ظرفیتی است که مظروف مطابق با خود را در خود جا می‌دهد. محتوی مظروفی است که آن مظروف با خود آن ظرف سنخیت دارد. اگر آن عالم، عالم مجردات است بنابراین باید در اینجا مکان مناسب با خود آن مجردات لحاظ بشود، نه این مکان مادی که موجب افتراق بین اشیاء هست!

کیفیت نزول وحی بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

وقتی ما می‌گوییم: جبرائیل از عالم بالا بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی آورد تصور ما بر این است که جبرائیل در آسمان هفتم بود و از آن

آسمان پایین می‌آید و به آسمان ششم، پنجم، چهارم می‌رسد و به این سماء می‌آید و در کنار پیغمبر می‌نشیند و هرکدام از این سماوات خودش یک مکان است که جبرائیل این سماوات را رد و طی می‌کند تا به پیغمبر می‌رسد. درحالی‌که اصلاً مسئله در وحی این‌طور نیست. جبرائیل که وحی می‌آورد این وحی عبارت است از انکشاف نفس و قلب رسول الله به یک معنا از معانی عالم تکوین یا عالم تشریع، این معنا، معنای وحی است. اگر إخبار از ما فی السابق باشد معانی عالم تکوین است. اگر إخبار از سماوات و ارض و سایر مسائل باشد معانی عالم تکوین است، اگر إخبار از اسماء و صفات کلیه الهیه باشد إخبار از معانی عالم تکوین است. اگر اخبار و انکشاف احکام تدوینی و احکام تشریعی باشد این إخبار از تشریع است. نه‌اینکه جبرائیل از آن بالا پر بزند بیاید همین‌که پایین می‌آید مثل کبوتر تا به بام بیت نبی برسد بعد هم دوباره پایین بیاید و در کنار پیغمبر مثل دحیه کلبی که در روایت دارد[1] بنشیند بعد

---

[1] . الإصابة، ج ۲، ص ۳۲۱.

در گوش پیغمبر وحی را بگوید! جبرائیل که جسم نیست جبرائیل که ماده نیست که بخواهد چنین نزولی را در این عالم به‌وجود بیاورد بلکه صرف اتصال قلب پیغمبر به منبع وحی که عالم تشریع و عالم لوح و قلم یا لوح محفوظ است نسبت به تکوینیات و نسبت به تشریعیات را وحی گویند. این اتصال عبارت از نزول جبرائیل است! این معنای وحی است اما نه‌اینکه در این عالم چیزی تحقق و تغیّر پیدا بکند، چیزی بالا برود [یا] پایین بیاید، این‌طرف بشود آن‌طرف بشود! نه، تمام این مسائل تمثیلاتی است که برای عوام در عالم تقریر و تفهیم و تبیین معانی گفته می‌شود ولکن خود اتصال قلب رسول خدا و آن انکشاف را نزول جبرائیل و هبوط می‌گویند! آن انکشاف را انکشاف وحی می‌گویند و آن عالم برای خودش مکان مناسب با خودش را دارد که ارتباطی به اینجا ندارد.

صرف تحقق ماده عبارت از تحقق در خارج

در اینجا هم همین‌طور است؛ صرف تحقق ماده عبارت از تحقق خارج است وقتی که می‌گوییم: ماده در عالم اعیان خلق شد، ما عالم اعیان نداریم! عالم

اعیانی جدای از ماده نداریم. الآن فرض بکنید این محدوده‌ای که در اطراف ماست از زمین، آسمان، ستارگان، سیارات، کهکشان‌ها و امثال‌ذلک که اینها عالم اعیان را تشکیل می‌دهند. حالا شما نفس جرمیت را از این عالم بگیرید، فرض را بر این بگذارید که با ارادهٔ پروردگار یک‌مرتبه زمین محو بشود، یک‌مرتبه بعد از زمین قمر محو بشود، نه‌اینکه از اینجا جایش را عوض کند و یک جای دیگر برود بلکه محو بشود و فرض بکنیم که نیست. فرض است دیگر! فرضش که اشکال ندارد! بعد از قمر زهره محو بشود، بعدش شمس محو بشود، بعدش یکی‌یکی ستارگان و سیارات محو بشوند، کهکشان‌ها و اجرام سماوی محو بشوند. وقتی همه محو شدند دیگر چه می‌ماند که اسمش را عالم بگذاریم؟! هیچ! دیگر چیزی نیست. پس این عالم کجاست؟! پس این مکان کجاست؟!

ابتدای نقطهٔ شروع زمان ابتدای تکوّن ماده

پس ما دیگر مکان نداریم. خود ما هم محو شدیم دیگر! وقتی زمین محو بشود ما هم به‌دنبال زمین محو هستیم اما آن تصور ما باقی بماند؛ تصور و تفکر

نسبت به مکانیت باقی بماند. وقتی زمین نیست، قمر نیست، شمس نیست، منظومه نیست، سیارات نیست، انجم نیست، نجوم نیست، کهکشان‌ها و اینها همه نیستند بنابراین [چه چیزی] هست؟ هیچ! حالا فرض کنیم در یک نیستی خدا یک‌مرتبه اینها را دوباره متکوّن کند، یک‌دفعه شمس را متکوّن کند، به محض تکوّن شمس می‌گوییم: شمس در عالم خارج متکوّن است درحالی‌که عالم خارج نبوده و اصلاً عالم خارجی وجود نداشت یااینکه بگوییم: زمین را خدا در یک زمانی خلق کرده است! فرض بکنیم بر اینکه زمین وجود ندارد، قمر وجود ندارد، شمس و هیچ چیزی وجود ندارد حالا زمان وجود دارد؟! دیگر زمان نیست. زمان معنا ندارد! یک‌مرتبه حالا زمین خلق می‌شود، شمس خلق می‌شود، منظومات خلق می‌شوند، وقتی خلق شدند می‌گوییم: زمان وجود دارد درحالی‌که زمان چه موقع وجود پیدا کرد؟ خلق زمان از وقت خلق ماده است یعنی ابتدای نقطهٔ شروع زمان ابتدای تکوّن ماده است این زمان می‌شود پس امر اعتباری می‌شود دیگر زمان وجود

فی‌نفسه ندارد بلکه وجود زمان وجود فی‌غیره می‌شود مثل معانی حرفیه؛ همان‌طور که معانی حرفیه وجود استقلالی ندارند، این‌هم معنایش همین است. حالا ما الآن بحث این قضیه را نمی‌گوییم.

تلمیذ: برای خلق مکان باید یک نقطه باشد تا مکان خلق بشود یا دو نقطه؟

استاد: نه. همین یک نقطه و صرف یک نقطه کفایت می‌کند چون همین‌که شما یک نقطه از مکان را خلق کردید این نقطه ابتدا و انتها دارد یا ندارد؟ شما الآن یک ضبط صوت خلق می‌کنید و در عالم هیچ چیزی نیست.

تلمیذ: جسمش؟!

استاد: بله، حالا خلق شد یا نه؟! خب این ابتدا و انتها دارد یا ندارد؟!

تلمیذ: دو نقطه است.

استاد: احسنت! وقتی دو نقطه شد این‌طرف بعد از نقطه چیست؟!

تلمیذ: نه یک جسم مادی...

استاد: نه دیگر شما اصلاً جسم خارجی را یک مولکول [درنظر] بگیرید. یک مولکول را هم نصف کنیم یک اپسیلون می‌شود و آن اپسیلون را هم نصف کنیم هرچه باشد بالأخره یک ذره می‌شود؛ ذره دو نقطه دارد یا یک نقطه؟! همان می‌شود دو نقطهٔ تصوری، این مکان می‌شود. بنابراین اصلاً این مسئله

به‌طورکلی عوض می‌شود و اشکالی که در اینجا مرحوم آخوند می‌خواهند به این افراد وارد کنند آن اشکال دیگر از اصل منتفی می‌شود چون ایشان می‌خواهند اشکال را به زمان وارد کنند. حالا ما فرض و بنا را بر این می‌گذاریم.

وجودات عبارت از مابه‌الِامتیاز در عالم مفاهیم

در مسئله و بحث قبلی صحبت در این بود که متشکل گفت: ما در امکانیات هم می‌بینیم؛ ما در امکانیات هم می‌بینیم که بعضی انحاء عدم بر آن امکانیات امتناع دارد. حالا یک مطلب اضافی در اینجا ذکر می‌کنند والاّ به مطلب خیلی ارتباط ندارد. آنها یک تمثیلی ذکر کردند حالا ایشان به آن تمثیل دارند ایراد می‌گیرند و چندان به مسئله ربطی ندارد.

ایشان می‌فرمایند: عدم، عدم است. وقتی که عدم، عدم شد لا میزَ بینَ الأعدام شد چطور نسبت به بعضی از ممکنات بعضی از اقسام عدم صدق می‌کند اما بر بعضی از اقسام عدم صدق نمی‌کند؟! این مسئله محل بحث است ایشان می‌فرمایند: چون وقتی که عدم به‌عنوان عدم که به‌عنوان نفی وجود است بر یک مطلبی ممتنع باشد، دیگر بنابراین فرق

گذاشتن بین یک عدم و عدم دیگر در اینجا معنا ندارد. چرا؟ چون آنچه که مابه‌الاِمتیاز در عالم مفاهیم است، عبارت از وجودات است. وجود است که باعث امتیاز است اما خود عدم به معنای نیستی است.

نسبت به این قضیه که ایشان در اینجا می‌فرمایند ما می‌توانیم یک ایرادی را وارد کنیم که حالا آن ایرادش هم إن‌شاءالله برای بعد بماند که آن ایراد هم همان‌طور که عرض کردم این است که خود مفاهیم اعدام هم نسبت به آن مضافٌ‌الیه خودشان و آن ما یتعلق علیه‌شان هم متفاوت هستند.

وجود اعدام متفاوت در عالم اعتبارات

ما در عالم اعتبارات اعدام متفاوت داریم؛ عدم زید با عدم عمرو فرق می‌کند، عدم زید با عدم کتاب متفاوت است گرچه از نقطه‌نظر عدمیت همه داخل در عدم مطلق هستند و سنخیت عدم در همهٔ اینها یکی است به خلاف وجود که در وجود، سنخیت وجود برحسب مراتب متفاوت است؛ ما یک وجود مطلق داریم که وجود مجرد است و آن وجود بسیط الحقیقه و وجود بالصرافه است که یَشمَلُ جمیعَ

أنحاءِ الوجودات بِأقسامِها و قیودِها آن یک قسم است که وجود واجب بالذات و وجود حق متعال به آن وجود، واجب است. یک وجود هم داریم أدنَی العوالم وجود مادی است ولی همهٔ اینها داخل در تحت مفهوم وجود هستند به اختلاف مراتب و به اختلاف حدودشان؛ یعنی وجود از نظر عینیت خارجی با وجود دیگر متفاوت است و خاصیت و آثارش متفاوت است؛ وجود کتاب با وجود این دستگاه متفاوت است. شما به‌جای اینکه این کتاب را مطالعه کنید نمی‌آیید این دستگاه را مطالعه کنید. آنچه را که در این کتاب هست از نقطه‌نظر معانی و مفاهیم فرق می‌کند با آنچه که در این دستگاه یا آنچه که در سایر اشیاء قرار دارد. خصوصیات وجود حتی وجودات مادی متفاوت است ولی در عدم این‌طور نیست؛ عدم به معنای نبود است و هیچ فرقی بین عدم مضاف و عدم مطلق نیست الاّ اینکه در عدم مطلق، نفس مفهوم عدمیت مورد لحاظ است اما در عدم مضاف متعلق آن عدم، محدود کننده و محدِّد آن عدم هست اما از نقطه‌نظر حقیقت یکی است و فرقی

نمی‌کند به خلاف وجود و به خلاف انحاء وجودات!

از این نقطه‌نظر حق با مرحوم آخوند است ولی صحبت در این است که ما در مقام اتصاف یکی شیء به امتناع و غیر امتناع چاره‌ای از استخدام مفاهیم و اعتبارات نداریم! وقتی که می‌گوییم: زید در اینجا متصف به عدم است باید سؤال شود که زید متصف به کدام عدم است؟! وقتی که می‌گوییم: زید متصف به عدم کتابت است آیا می‌توانیم بگوییم: زید متصف به عدم تلبس است؟ خب زید متلبس است ولی دیگر کتابت را ندارد درحالی‌که عدم تلبس و عدم کتابت هردو عدم است و مفهوم عدم بر او یکی است ولی در عالم محاوره و در عالم اتصاف خود این متعلق عدم و مضافٌ‌الیه عدم، نقش اساسی و مؤثری در اتصاف یک شیء و عدم اتصاف به او دارد. اینجا است که ما می‌بینیم در این قضیه اشکال مرحوم آخوند وارد نیست. إن‌شاءالله بقیهٔ مطالب برای جلسهٔ آینده بماند.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد